

میخواهید؟). اول آقای صدر پیشوای دموکراتیان خطاب بدکتر شت چنین گفت (آقای قونسول فعلا در دنیا محاربه بین المللی است بسیار شهرها را بمب باران و بسیار شهرها را قتل عام نموده اند ولی نه با این وضعیت که شما پنهان شده و از طرفی نیز جمعی لگام کسیخته بسر اهالی ریخته از ساعتیکه ما باینجا آمده ایم چقدر نفوس تلف شده) گفت گناه از طرف شما بوده و از این قبیل حرفها بسیار گفته و در نتیجه مستر شت چنین گفت (اگر امنیت میخواهید ۱۲ نفر از مسیحیان و ۱۲ نفر از مسلمانان مجلس تشکیل داده و داخل مذاکره شویم) اینها گفتند آقای مستر شت تا تشکیل جلسه و انتخاب اعضاء و طرح مذاکرات شهر از شهریت خارج شده مبدل بتوده خاکستری خواهد شد. شما الساعه امنیت را بدهید بعد هر طور که شما میخواهید آن طور می کنیم. در نتیجه مستر شت فوراً چند دسته سوار تهیه نموده و چند نفر مسلمان را نیز سوار نموده با ایشان قاطی کرده به محازات فرستاده با امر ایشان پنج ساعت از ظهر گذشته مسیحیان را از شهر خارج نموده ولی وجوه اهالی از قونسولخانه نرفته منتظر تشکیل مجلس ۲۴ نفری شدند وعده ای از اینها که بجان خود میترسیدند تا آخر بلوا و آمدن عثمانیان از آنجا خارج نشدند.

امروز در این کشتار نزدیک ده هزار تن از مردم بیگناه و از زنان و بچگان کشته گردید. مسیحیان از دمیده بامداد آغاز کرده تاراج و کشتار دریغ نمیگفتند و پس از نیمروز هم اگرچه با دستور مستر شت دست از کشتار برداشتند ولی باز تاراج در کار بود و باز اگر کسی را میخواستند میکشیدند.

هنگام پشین آن نشست برپا گردید و یکی از نمایندگان مسلمانان معتمد الوزاره بود که داستان را نوشته. مسیحیان نوشته ای بنام «التماتوم» به نشست آورده و خواندند که ما اینک آنرا در اینجا می نویسیم.

چون دولت ایران قوه ندارد که در آذربایجان بیطرفی خود را حفظ نماید و نگذارد قشون اجنبی با آذربایجان داخل شود باینجه بامر حکومت و بتصویب متفقین در آذربایجان قشون ملی تشکیل میدهند از ملت مسیحی بمقصود اینکه همین قوه نگذارد دشمن خارجه با آذربایجان داخل شوند که صدمه سخت برای قفقاز خواهد بود لهذا حالیه در آذربایجان قشونی

مرکب از ارامنه و نصارا تشکیل می یابد متأسفانه یک حصه اهالی ارومی که چند نفر با آنها سردرسته شده بود و آن سردرسته ها که از متنفذین هستند چنین معلوم میشود که طرفدار دشمنان ما میباشند همیشه به آن تشکیلات مانع شده و متزلزل میکردند و در روزهای آخر بدرجه مناسبات ملت مسلمان و مسیحی را خلل دار نموده و نسبت بیکدیگر ضدیت بهم رساندند که کار بتلفات منجر شده و از این مسئله نه تنها اهل شهر متضرر شدند بلکه نمایندگان قشون روس و فرانسه هم دچار صدمات گردیدند چون متفقین از این تشکیلات جدید نمی توانند منصرف بشوند و از طرف دیگر بملاحظه نوع پرستی لازم است که بفوریت این قتل و غارت را خاتمه داده و آن هاییکه بمنافع متفقین مانع و بصدمات اهالی راضی هستند ما امضاء کنندگان خیلی واجب میدانیم که این شروط ذیل را بمسلمانان اظهار و اجرای آنها را بدون سؤال و جواب بخواهیم .

اولا - باید مجلسی مرکب از شانزده نفر بدستور العمل بارون استبانیانس بفوریت تشکیل یابد .

ثانیاً - شهر در تحت حکومت نظامی بوده و رئیس پلیس را اعضای منتخبه تعیین نماید .

ثالثاً - هر قدر اسلحه که در نزد مسلمانان است باید در ظرف چهل و هشت ساعت بمجلس متشکله تحویل بدهند که مال ملت ایران خواهد بود .

رابعاً - چهار نفر اشخاص که مضمون هستند از قرار ذیل مجلس حاضر نماید .

صدر - ارشد همایون - ارشد الممالک - حاجی صمد زهتاب .

خامساً - اشخاصیکه بصاحب منصب روسی - و صاحب منصب فرانسه و یا بیک سالدات روس هجوم کرده اند هر گاه مقتول و یا مغلوب بشوند باید اهالی شهر ارومی با اهل و عیال و یا بخود آنها معاش بدهند .

سادساً - حکومت باید بمجلس توضیحات بدهد زمان بی ترتیبی را

سابعاً - قزاقهای ایرانی باید به نحت اطاعت صاحب منصبان روسی خودشان دعوت بشوند .

امضا جنرال پالکونیک گوزمین لیوتنان کاسفل

در این هنگام دولت روس با آلمان و عثمانی آشتی کرده و دیگر جنگی در میان نبود . اینک نام قفقاز برده میشود برای بهانه است . مسیو نیکتین کونسول پیشین روس

و برخی سر کردگان از دولت نوین که در دوستان بر خاسته بود ناخبر سندی مینمودند و بسر خود در ایران با کارکنان فرانسه و انگلیس همدستی میکردند و اینست در این کارها نام قفقاز برده شده و در التماوم نیز دستینه سر کردگان روسی دیده میشود.

آن چهار تن ایرانی که در این نوشته نامبرده و آنان را از مجلس میخواهند کسانی بودند که مردانگی نشان داده و همچون دیگران به پستی و خواری با آسانی کردن نمیگزاردند و این بود مستر شت و همدستانش دروغها با آنان بسته و بنا بود کردنشان می کوشیدند.

بهر حال این التماوم بسیار خواندن نیست. کسانی که میخواهند بدانند که بیگانگان چون بکشوری چیره شدند چه بهانه جویبها کنند و چه رفتار درستی پیش گیرند این نوشته، نوم را نیک خوانند. نیک خوانند و نتیجه سست نهادی و بی پروایی را بشناسند.

بدینسان مسیحیان خواست خود را پیش برده و رشته کارهای شهر را بدست گرفتند. از فردای آنروز عظیم السلطنه حکمران، و آقای پتروس رییس امنیه، و ابراهیم خان (از ارمنیان قاجاق قفقاز) سر شهربانی گردید. از یکسو نشست ۱۶ تنی تفنگ و دیگر افزارها از مردم میگرفت، و از یکسو بدستور مستر شت کشته شدگان را از خانه ها و کوچه ها کرد آورده و برده و بپاک می سپردند. خاندان های توانگر هم کشتگان خود را بر میداشتند. چند روز کشید که تا توانستند همه آنها را بپاک سپارند. در این میان سختی کار نان و گرسنگی و سرمای زمستان نیز در میان می بود. بازارها که روسیان آتش زده بودند هنوز ساخته نشده و اکنون کشتار گاه گردیده بود مسیحیان هر که را در آنجا می یافتند می کشتند.

چهل و هشت ساعت زمان دادن تفنگ و افزارها بسر آمد و تفنگ و افزار چندانی که گمان میرفت داده نشد. بسیاری از مردم از دادن آنها سرباز زدند. مسیحیان همان را عنوان کرده و بر آن شدند که دوباره بکشتار پردازند و پس از گفتگوهای بسیار و میانجیگری مونسینور سوتاق نماینده پاپ چنین نهادند که بزمان بیفزایند

و از آنسوی مسیحیان دستاویز پیدا کرده برای جستجو از افزار جنگ بخانه‌ها درمی‌آمدند و هر چه از کاجال و کالای پر بها میخواستند می‌بردند و چه بسا کسانی را میکشتند و همین رفتار تا هنگامیکه عثمانیان آمدند در میان بود و کسی را ایمنی نبود. شب‌ها نیز دسته‌هایی پدید آورده و بخانه‌ها ریخته و کسانی را کشته و دارایشان را می‌بردند و بخانه‌ها آتش می‌زدند.

از آن سوی چون در شهر چیره شدند رو بروستاها آوردند و خدا میداند که چه آسیب و گزند ب مردم روستا رسانیدند. بسیاری از دیه‌ها را کشتار کرده و بی‌کبار نهی ساختند. در آن دل زمستان و سال گرانی زنان و بچگان از نرس جان به بیابانها افتاده و انبوهی از ایشان در بیابان بروی برفها جان سپردند. ارومی در سایه نادانی و ناتوانی سران خود بگزندهایی گرفتار آمد که کمتر مانند آن رو دهد. اینداستانها چندان دلگداز است که ما بهتر میدانیم نا گفته گزاریم و بگذریم.

گشتنی سیمقو هارشیمون را

از سیمقو (*) یا اسماعیل آقا در این تاریخ در چند جا نام برده ایم و از این پس بیشتر نام خواهیم برد. او، و برادرش جعفر آقا، و پدرش محمد آقا داستان درازی می-دارند. اینان چون با ایل خود شکاک در نزدیکی مرز ایران و عثمانی می نشستند همیشه از ناتوانی یا گرفتاری دولت فرصت یافته نافرمانی می نمودند. در زمان مظفرالدینشاه جعفر آقا نافرمانی مینمود و نظام السلطنه والی آذربایجان او را به تبریز خواست، و او با هفت تن از کسان خود آمد و داستان کشته شدن او در تبریز یکی از داستان های فراموش نشدنیست.

پس از او نوبت بسیمقو رسید که گاهی فرمان می برد و گاهی نافرمانی مینمود و چون روسیان سپاه آذربایجان آوردند او نیز بایشان گرایید و سپس هم بعثمانیان پیوست و بود تا این هنگام که روسیان میرفتند تفنگ و افزار از آنان بدست آورد و به نیرو افزود و یکی از سرجنابان آذربایجان بشمار میرفت.

این بود مسیحیان که در این هنگام در ارومی بکار برخاستند و آن میکوشیدند که به پشتیبانی بیگانگان یک نیروی جدا کاندای یا بهتر گویم کشوری، در برابر دولت ایران پدید آورند چون شماره خود را از آسوری و ارمنی کم می دیدند بر آن شدند کردان را نیز همدست گردانند و برای گفتگو در این زمینه سیمقو را بهتر می دانستند.

(*) این نام را «سیمقو» خوانده و لقبی برای اسماعیل آقا می شمرند ولی از کردی دانان پرسیده شد و دانسته گردید که همان نام «اسماعیل» است که در زبانها دیگر گردانیده «سیمقو» گویند و اینست گفتن «اسماعیل آقا سیمقو» درست نیست.

پس از پیش آمد ارومی که شهر بزرگی را بآن آسانی بدست آوردند و بزیر فرمان گرفتند در روز دوم یا سوم ، مارشیمون با دسته‌ای از آسوریان و جلوها آهنگ سلماس کرد . گفته میشد آن شاگرد مسیح با کشتار و تاراجی که می‌شود همداستان نیست و این است آزرده گردیده و خود را بکنار می‌کشد . ولی داستان وارونه این بود و مارشیمون می‌رفت که سلماس و آن پیرامونها را نیز بزیر فرمان آورد ، و از آنسو با سیمقو دیدار کرده و او را بسوی مسیحیان کشد ، این بود توپ و قورخانه و دسته‌های سوار و پیاده باخود می‌برد .

آری مارشیمون باندازه مسترشت و دیگران سنگدل و خونخوار نبود و به آن اندازه آدمکشی خرسندی نمیداد و چنانکه گفته میشود خورمرد دوراندیشی بود و سودکار را در خونریزی بی‌اندازه نمیدید ، این بود در سلماس هم ب مردم ایمنی داد و آسوریان را از کشتار بازداشت و خود دبه خسرو آباد را نشیمن گرفته و در آنجا بفرمانروایی و کارگزاری پرداخت . با اینهمه آسوریان در دبه ها از ستمگری باز نایستادند و بخاندانهایی که دو سال پیش پناهنده گردیده و نان آنها را خورده بودند بد رفتاری و ستمگری بسیار نمودند برخی آبادیها که ایستادگی می‌کردند آسوریان کشتار و تاراج درین نگفتند .

چنانکه گفتیم مارشیمون در اندیشه فریفتن سیمقو می‌بود و پیام باو فرستاد که در جایی فراهم نشینند و گفتگو کنند و چنین نهاده شد که روز شنبه بیست و پنجم اسفند (سوم جمادی الثانیه) هنگام سپین هردو به کهنه شهر بیایند و در آنجا در خانه‌ای با هم نشینند .

چون آنروز رسید مارشیمون با يك شكوه و آرایشی راه افتاد . خود در کالسکه نشست و یکصد و چهل تن سوار بر گزیده آسوری با رخت و افزار یکسان پس و پیش او را گرفتند ، و چون بکهنه شهر رسیدند و مارشیمون پیاده شده و بدرون رفت سواران هم پیاده شدند و هر یکی لگام اسب خود را گرفته بدرده باز ایستادند . از آنسو سیمقو با چند تن از سواران بر گزیده آمده ولی سپرده بود که دسته‌ای هم از پشت - سر بیایند .

دو تن چون با هم نشستند مارشیمون بسخن پرداخت . ما همه گفته های او را
 نمیدانیم . آنچه از زبان خود سیمقو بیرون افتاده آنست که مارشیمون باو گفته : « این
 سرزمین که اکنون کردستان نامیده می شود میهن همه ماها بوده ولی جدایی در کیش
 ما را از هم پراکنده و باین حال انداخته . اکنون می باید همدست شویم و این سرزمین
 را خود بدست گیریم و باهم زندگی کنیم » . گفته : « ما سپاه بسیج کرده ایم ولی سوار
 نمی داریم اگر شما باما باشید چون سوار بسیار میدارید رویم بر سر تبریز و آنجا را
 هم گیریم » .

در اینمیان سواران شكك رسیده و پشت بامها را گرفته بوده اند . مارشیمون
 چون سخن خود به پایان میرساند و سیمقو باو نوید همدستی میدهد بر میخیزد که
 برود و سیمقو با چهره خندان او را راه می اندازد . اطاقی که نشسته بوده اند پنجره آن
 با در حیاط روبرو میبوده و کالسه که مارشیمون را که جلو در نگهداشته بوده اند از
 اطاق دیده می شده ، مارشیمون چون از در بیرون شده و بجلو کالسه میرسد و
 میخواهد پا برکاب گزارد ناگهان بانك تفنگ سیمقو برخاسته و گلوله از پشت
 مارشیمون میخورد و او میافتد . و در همان هنگام شکاکها از پشت بامها بیکبار
 شلیک میکنند و آسوریان که هر یکی در پهلوی اسب خود برده ایستاده بودند می -
 افتند ، و چنانکه گفته میشود جزیک یا دوتن نمی رهند . مارشیمون که با تیر سیمقو
 افتاده بوده هنوز جان میداشته . علی آقا برادر سیمقو تیر دیگری میزند و بیجانش
 می گرداند .

سیمقو خود این داستان را می سروده و چنین می گفته : چون مارشیمون مرا
 خواند من بآهنگ کشتن او رفتم ، ولی این راز را جز با برادر خود علی آقا نگفتم ،
 و برای آنکه مارشیمون بدگمان نشود جز چند تنی را همراه نبردم و به دیگران دستور
 دادم از پشت سر بیایند و در جاهایی کمین کنند و اگر آواز تیری از من شنیدند آنان
 نیز شلیک کنند . میگفته من در تفلیس بارها به تیاتر و سینما رفته و تماشا بسیار کرده
 بودم ولی هیچ تماشایی آن لذت را نداده بود که دیدن یکصد و چهل سوار آسوری ، که
 همینکه شلیک شد همگی بزمین افتادند .

بقیه ما را خوف و هراس بیشتر می‌شد و اهالی و سپاهیان عازم فرار بودند، ولی چون اطراف شهر و دهات از سپاه جلوها مملو بود راه گریز نیافته منتظر تاریکی شب بودند. ناچار در بروج مشغول دفاع بوده در محافظت شهر میکوشیدند. طرف عصر کار محاربه بالکلیه سخت تر گردید بطوریکه اهالی بیچاره عموماً درهای خانه‌های خود را بسته با مختصر آذوقه از دست عیال و فرزندان خود گرفته در قرب دروازه صدقیان جمع شده منتظر تاریکی شب و عازم فرار بودند. چندین هزار اطفال و زنان در قرب دروازه جمع و نالان و گریان بودند و اتصالاً کلوله‌های توپ و تفنگ بشهر می‌بارید.

بقدر صد نفر از زنان در آن اجتماع اولاد خود را کم کردند، هر کسی وانفسا کوبان مدهوش و حیران راه فرار و نجات خود را می‌جست. نیم‌ساعت از غروب گذشته بود که سپاه جلوها با قهر و غلبه از دروازه اهرنجان داخل شهر شده اهالی را مقتول و خانه‌ها را می‌سوزانیدند. از دروازه پیه جگ لشکرهم محاربه کنان خارج میشدند و بعضی هم از بروج خود را بزیر انداخته و می‌گریختند. سپاه جلو از هر طرف فراریان را تیرباران مینمودند، اطراف شهر از جنازه‌ها مملو گردید. خندق‌ها از نعش‌ها پر گردید. بسیاری از زنان کودکان شیر خوار خود را برود انداخته می‌گریختند.

اختصاراً در آن شب تاریک از شهر دیلمقان و از صحرا و بیابان فریاد طفلان و نسوان به‌نه گنبد آسمان می‌رسید. بعد از فرار فراریان دو ثلث اهالی از عاجزان ستم‌دیده در شهر ماندند و درهای خانه‌های خود را بسته و منتظر مرگ نشستند، جلوها هم از آنجاییکه نعش‌های مقتولین‌شان در جلو چشم بود و دل‌سوخته و غضبناک بودند یکشنبه‌اند روز بکشتن اهالی شهر مشغول بودند و در هر خانه بسته را شکسته صد نفر را دریگجا بخاک هلاک می‌انداختند اولاد را پیش چشم مادر و برادر را روبروی چشم خواهر می‌کشتند... بعضی را هم پس از کشتن اعضایش را می‌پریدند و بعضی را هم در آتش می‌سوختند.

چهل هزار اسرای مسلمانان را روز سوم از هر جا جمع نموده فوج فوج از میان

کشتن و بردن و نامردی دریغ نگفتند، و چوی فردا شد بکشتار آشکار پرداختند. گفته آفای توفیق را میآوریم:

«درست ۳۳ روز از اول دعوا گذشته اهالی شهر نوی خاندها با هزاران مصائب از بی آذوقگی و ناامنی و فقدان خویشان و نزدیکان خزیده و از هیچ جا خبر نداشته یکدفعه صبح روز چهارشنبه آخر سال (*) که در همه ولایات ایران امروز جشن و سرور است لگام کسپختگان جلو بمحلات رو آورده و مسیحیان دیگر نیز که بی بهانه می گشتند با جلوها داخل خانه ها شده و در ها را شکسته و پشت بامها را گرفته و بی آنکه از کسی مقاومت بینند دختران خرد سال و بچه ها و مردان و زنان را در اطاقها و دهلیزها و پشت بامها هدف گلوله نمودند، واقعاً امروز مصیبت عظیمی بوده. ندینهاگهای نه مفری. همینکه اهالی این در بند از کوچه یا از پشت بامها به آن در بند فرار می کردند پس از ده دقیقه مسیحیان همان در بند را نیز می گرفتند و اینها را با آنها در یکجا میکشتمند. اگر کسی هول محشر را شنیده همین امروز محشر در ارومی بر پا شده بود. چنان ناله و فریاد و اویلا و صدا های دلگداز زنانیکه بچهای خود را در مقابل آغشته به خون میدیدند در هوا بلند شده بود که انسان نمیتواند بنویسد و نمیتواند بیشتر از این شرح دهد. یک شهری همه یکدفعه ناله میکشند و این نالدها با صداهای خشن آسوریان آدمکش، و بانگهای تفنگ و گلوله بهم آمیخته میشود. کار بجایی رسید که کمیون ۱۶ نفری را تشکیل داده فوراً بوسیله میرزا نام برادر آقا پطرس امر بخارج شدن جلوها و آسوربها از کوچه ها کردند. دو ساعت بغروب مانده کم کم اینها از محلات خارج و هر چه فرش و مخلفات و طلا آلات از غارتهای چند روزه پیش مانده بود امروز بردند. من خود دیدم چون کسی مقاومت نمی کرد مسیحیان زنان خود را برای بردن غارت با خود آورده بودند. یک ساعت بغروب مانده صدای تفنگ بکلی قطع شده، ولی خاندها مملو از جنازه است. شیونهای حزین باقیمانده زنان از هر سو شنیده میشود. روز چهارشنبه آخر سال اینطور گذشت. این هم نا گفته نماند

(*) خواستش روز سه شنبه است. در آذربایجان این روز را جشن گرفته و بازار ها را آراستندی و

در ارومیه کلیمی زیاد است آن بیچاره ها نیز دچار پنجه مسیحیان شده و آنان را نیز مثل مسلمانان کشته و تاراج میکردند. شبها چنانکه بخانه های مسلمانان حمله می آوردند بخانه های آنها نیز می رفتند.

در این قتل عام قریب ده هزار نفر از مسلمانان و کلیمی کشته و بعامه داران از ملاها و سادات نظر بمقتول شدن رییس روحانی ابقا نکردند وعده زیادی از سادات و علمای بنام را امروز کشتند. غرض امروز دارایی اهالی و اندوخته چندین ساله بغارت رفته و قریب نزدیک به هزار نفر نفوس زکیه بخون خود آغشته ... از عمامه داران مشهور که امروز در خانه های خود کشتند ملا علیقلی با دو پسرش میرزا محمود و میرزا عبدالله و عروس او زن میرزا محمود را نیز روی جنازه شوهرش کشتند - صدرالعلمای محله علی شهید - حاجی میرعلی اصغر - حاجی میر بیوک آقا - ثقة الاسلام ارومی - آقا میرزا صادق - آقا میرزا ابراهیم مجتهد - حاجی ملا اسماعیل عیسالو که سرش را گوش اندر گوش بریدند - آقا میر جلال روضه خوان مدیر مدرسه جلالیه - ملا علی روضه خوان معروف بقوجه نو کر - میرزا احمد روضه خوان پور تاشاهی .. یکنفر ملا سیف الله نامی که همیشه میگفت اگر مسیحیان بخانه من داخل شوند باید یک دونفر بکشم تا خود کشته شوم همین روز مسیحیان بخانه او داخل شدند و همینکه با او روبرو گردیدند و خواستند با کلوله بزنند ملا سیف الله طیانچه را کشیده و دو نفر را کشته و بعد مسیحیان او را میکشند».

معمدالوزاره هم می نویسد: «اهالی دور و اطراف حکومت پس از تاراج خانه - هاشان هر کسی توانسته بود در حکومت پناهنده شده و ملاحظه حالت آنها بسیار رقت آور بود. زنها را بیک حیاط کوچک جمع نموده و مرد ها در حیاط حکومت و یک حیاط دیگر جمع شده وزن و مرد گرسنه و با حالت زار مشغول گریه وزاری بوده عده این جمعیت بهشتصد نفر بالغ میشد. اوضاع فلاکت و گرسنگی این جمعیت خیلی مایه تأسف بود و حال آنکه عموماً از محترمین و محترمات بودند. بازاری نبود که نان خریده شود و در خانه ها چیزی نمانده بود که با همدیگر رعایت حال و موقع را کنند. بعلاوه احدی قدرت نداشت قدم از خانه بیرون گذاشته تهیه نان و آذوقه نماید. بالاخره با

هزار زحمت دوسه پوط آرد پیدا کرده و نان پخته و در میان آنها جمعیت تقسیم شد.
از زنان چند نفری در این موقع حمل نمودند ...

پس از این کارها آقا پتروس آهنگ زدن بر سر اسماعیل آقا و کینه جستن از او کرد و با توپ و توپچیان روسی که هنگام زدن روسیان نگرارده و برای کارهای خود مزدور گرفته بودند و با بسیج بسیار روانه گردید. سیمقو که در کشتن مارشیمون آن بیخردی را کرده بود در نگهداری چهاریق بیخردی دیگری از خود نمود و با دشمن زورمند آنچنانی از در بی پروایی درآمد و باری زنانرا بیرون فرستاد. مسیحیان چون بانجا رسیدند بجنگ بسیار سختی برخاستند و کردان بایستادگی پاسخ دادند. ولی چون افزارشان کم و شماره شان اندک بود پس از یک شبانه روز جنگ پای ایستادگیشان ازجا در رفت و چهاریق را گزارده بگریختند و آسوریان بانجا دست یافته هر که را از مردان پیدا کردند کشته و زنان را که یکی از آنها مادر سیمقو، و دیگری دختر برادرش جعفر آقا بود دستگیر کردند و فیروزانه بارومی بازگشتند. اما دیلمقان چنانکه گفتیم چون دسته هایی از تبریز و شرفخانه بانجا فرستاده شده بود و خود مردم نیز تفنگ برداشته بنگهداری خود میکوشیدند آسوریان دست بانجا نمی یافتند و در میانه زد و خورد هایی میرفت. ولی پس از چندی چون دسته های دیگری از ارومی آمد و نیروی دشمن فرون گردید مسلمانان بیمناک شدند. آسوریان پیام فرستادند که اگر شهر باآستی بانان داده شود آسیبی بکسی نخواهند رسانید و گرنه با جنگ گرفته و کشتار خواهند کرد و وثوق الممالک نامی که حکمران آنجا و سررشته دار کارها بود بر آن شد شهر را رها کند، و روز سیزدهم فروردین بود که اینان دلشکسته و سرافکننده شهر را رها کرده و بیرون رفتند، و از آنسوی مردم درکار خود درمانده و یکدسته بجان و فرزندان خود نرسیده و در چنان هنگام سخت سرما، و با کرسنگی و نداشتن توشه، پیاده و دست بدست فرزندان و زنان خود شهر را گزارده و از پشت سرتفنگچیان رو بسوی خوی روانه گردیدند، و یکدسته در شهر ماندن را آسانتر دانسته و درهای خانه ها را بسته، و نومید باز نشستند.

غروب همانروز نخست ساسون با دسته خود (از ارمنیان) شهر در آمد و

چنانکه نوید داده شده بود جلو کشتار و تاراج را گرفت و بمردم ایمنی داد. فردا دسته جلوها (که با آقا پتروس از چهاریق باز گشته بودند) بشهر در آمدند و اینان



۷۱ - عظیم السلطنه اجلال الملک نفر زاده کنجهای

این بیکره در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) برداشته شده و چون عظیم السلطنه را نشان میدهد

در اینجا آوردم

نیز کشتار و تاراج نکردند. ولی جلوها نه کسی بودند که از آزار بازایستند و دژ - رفتاری ننمایند.

مردم روز نخست را بخانه‌ها کنجیده و از ترس جان بیرون نیامدند، ولی روز دیگر ناگزیر شده برای بسیج زندگانی بیرون آمدند. جلوها هر که را می‌دیدند می‌زدند و پول و ساعت و دیگر چیزهای ارزنده هر چه می‌یافتند از دستشان می‌گرفتند. پس از آن بهانه بسته بخانه‌ها درآمدند و آنچه افزار و کاجال کرانها پیدا میکردند می‌بردند. بدینسان داریبی مردم را می‌ربودند و خود آنها را برده وزیر دست گردانیده بودند. رنج مردم نه باندازه‌ای بود که توان نوشت.

آن گروهی که از شهر بیرون رفته بودند چون پیاده راه می‌رفتند و بیش‌ترشان زنان و فرزندان می‌بودند، بیچارگان، پس از پیمودن یکفرسنگ یا بیشتر درمانده شدند و آنشب را در بیابان پراکنده و پریشان روی بر فهمانده و یکشب تیره و بسیار دلگدازی بسر دادند. بسیاری از ایشان، بویژه از زنان و بچگان بسرما و کرسنگی تاب‌نیاورده بدرود زندگی گفتند. از بازماندگان یکدسته از رقتن پشیمان گردیده و بشهر بازگشتند، و یکدسته بارنج و گزند بسیار خود را بخوی رسانیدند. مردم خوی از اینان پیشواز کردند و همه را بشهر برده و جا دادند و نان و ورخت بخشیدند.

در چنین هنگامی گذشته از کرسنگی که همه جا را گرفته بود بیماری حصبه (تیفوئید و تیفوس) نیز فراوان شده و در تبریز و ارومی و سلماس گروهی نیز از این بیماری بدرود زندگی می‌گفتند.

جنگها با آسوریان و دامنستان دلاگداز سلاطین

هنگامی که مسیحیان در ارومی بکار برخاستند و آنجنگهای سه روزه رخ داد سیمهای تلگراف و تلفون میانه آنشهر و تبریز و دیگر جاها بریده بود (گویا مسیحیان بریده بودند)، و اینست آگاهی از پیش آمد نرسید مگر پس از چند روز، که کسانی از آنجا کریخته و به تبریز آمدند و چگونگی را باز گفتند و از تبریز بتهران آگاهی داده شد.

از تهران نمی دانم چه کردند و بچه کوشهایی برخاستند (در این باره آگاهی نمیداریم). آقای سر وزیر والی را بتلگرافخانه خواست و گفتگوی بسیاری کردند ولی دانسته نشد چه گفتند.

اما در تبریز چنانکه گفتیم هنگام سخت کرسنگی و دیگر گرفتاریها انبوه مردم بخود سرگرم می بودند، و هر کسی خود گرفتاریهایی می داشت، با اینهمه همینکه آگاهی براکنده شد و در زمانه های تجدد و طبیعت سعادت گرفتارهایی نوشتند مردم بتکان آمدند و باندیشه کوشش و چاره افتادند. نخست روبروالی و محمد حسن میرزا آوردند و درخواست چاره کردند. ولی از آنها چیزی بروایی ندیدند، بسیاری از مردم ارومی تاب نیاورده و دسته بسته و بسرای والی می رفتند و بهیچ نتیجه ای نمی رسیدند، و چون داستان شرفخانه هم در میان می بود و سخت بیم میرفت که آسوریان به آنجا بیایند، که هم افزار و اندوخته فراوانی بدست گیرند و هم بندر را استوار گردانیده دریاچه را در دست دارند، این بود دموکراتها ناگزیر گردیده و خود بکار برخاستند و چنانکه گفتیم دسته ای را به آنجا فرستادند و داوطلبانی نیز رفتند و در سایه این

کوششها چند صد تن سپاهی بسیج کردند که هم شرفخانه را تسکین دادند و افزارها را بتبریز فرستادند و هم در برابر آسوریان ناچهرگان پیش رفتند و سنگر بستند. این کار اینان بسیار سودمند بود، و از آنسوی والی هم در سایه فشار مردم بکوششهایی برخاست و دستهای از قزاق و دستهای از سواران مرند را (بسر کردگی شجاع نظام و حاجی موسی خان) بسلماس فرستاد که آنان هم از آنسو بجلوگیری کوشند و اینان در شهر دیلمقان و برخی دیده‌ها جا گرفتند.

این بهنگامی بود که مارشیمون بخسرو آباد آمده و با توپ و سپاه در آنجا می‌نشست و با اینان جنگ‌هایی در میانه رفت. ولی چنانکه گفتیم مارشیمون پس از اندکی کشته گردید و از آنسوی پتروس با توپخانه و سپاه نیرومند بر سرچهره آمد و پس از پایان کار آنجا بجلو دیلمقان رسید و با اینان بجنگ برخاست، و گفتیم که اینان در سایه کمی شمار و کمی افزار ایستادگی نتوانستند و شهر را رها کرده و آهنگ خوی کردند.

این در آغاز کار، شکستی بود و مایه دلشکستگی مردم گردید. ولی دمو کرانها نومید نشدند و رشته کوشش را از دست نداشتند و حریری و نوبری و سر تیپ زاده خود برزمگاهها رفتند، و با دستور دولت امیر ارشد (سامخان) با چهار صد تن سواره قره‌داغ بآماسرای آمد و این جا را سنگر گرفت. از آنسوی سپاه خوی انبوه‌تر گردیده و از آنجا بجنگ و کوشش برخاست.

کوششهایی بکار می‌رفت. ولی خواهیم دید که جز کردند و آسیب برای مردم بیچاره سلماس نتیجه نداد. این کوششها در برابر نیرومندی مسیحیان بجایی نرسیدی. ما تا کنون از اندازه شمار و افزار مسیحیان سخنی نرانده‌ایم و در این جا می‌باید آنرا روشن گردانیم.

چنانکه در یک یادداشتی می‌نویسد نزدیک به ۱۲ هزار خانواده جلوها بودند که با مارشیمون از خاک عثمانی آمدند. نزدیک به ۲۰ هزار خانوار ارمنیان و آسوریان خود ارومی و سلماس و سلدوزو آن پیرامونها بودند که با آنان پیوستند.

پنج یا شش هزار تن ارمنی از ایروان و وان و نخجوان گریخته و با اینان پیوسته

بودند. این اندازه انبوهی ایشانست و همه باهم یکی شده و برای آرزوهای میکوشیدند از اینان بیست هزار تن سپاهیان ورزیده بودند و هشتصد تن سر کردگان روسی بروسستان نرفتند و با اینان مانده و بهمدمستی ۷۲ تن سر کردگان فرانسهای آنان راه می بردند. افزار هاشان ۲۵ توپ و ۱۰۰ شصت تیر بود. نیتین کونسول روس، وشت کونسول امریکا، و گوژل رئیس بیمارستان فرانسهای رشته سیاست و راهنمایی را در دست میداشتند. از آسوریان پس از کشته شدن مارشیمون آقا پتروس سر رشته دار کار های لشگری می بود. ملک خوشابه هم از سر رشته داران بشمار می رفت.

در برابر چنین نیرویی، با آن کوششها چه کار توانستی بود؟ در این هنگام می بایست یکی از دو کار کنند: یا والی بنام دولت بکوشش برخیزد و از همه جاسپاه بخواهد و داوطلبان را نیز بشوراند و با توپ و افزار درست در زیر فرمان سر کردگانی بلسگر کشی پردازد، و یا دمو کرائنها بیک کوشش پایدار تری برخیزند و از مجاهدان و دیگر داوطلبان دسته های بزرگی پدید آورند و بنام غیرت و مردانگی بیاری مردم ارومی و سلماش شتابند. افسوس که هیچیک نبود. آنکه والی بود بیکبار بی پروایی مینمود و از درون دل خرسندی بهیچ کوششی نمیداشت. (این خود داستانیست و می باید در جای دیگر گفته شود) آنکه دمو کرائنها بودند داستان آنانرا نوشته ایم. سرانشان جز در اندیشه سروری و چیرگی نمی بودند و در چنین هنگامی مجاهدانرا از خود دور ساخته بودند. از آنسوی بسیاری از آنانکه بجنگ می رفتند از درون دل خواستار آن نبودند و آنانکه بودند جز همدستان کمی پیدا نمیکردند. گذشته از همه یک فرمانده یا راهبر شاینده ای نمیداشتند.

باری امیر ارشد از آلماسرای و سپاه خوی از آنسو بجنگ پرداختند و هر روز در میانه زد و خورد و یا جنگ می رفت. در این میان پتروس دسته خود را برداشته روانه ارومی گردید. در نتیجه این مسلمانان فرصت یا به پیشرفتهایی برخاستند و شب بیست و نهم فروردین (۷ رجب) ناکهان بدیلمقان ناخته و بی آنکه جنگی رود بدشهر در آمدند و کسانی از آسوریان را که آنجا می بودند گرفته و کشتند و بدینسان دوباره آن شهر بدست اینان افتاد.

یکی از سلاطین (*)) که خود در این هنگام در دیلمقان بوده و پیش آمدن
ها را با دیده دیده یادداشت هایی نوشته که در دست ماست و در اینجا نوشته های او را
می آوریم :

« اولاً پانصد نفر سواره و پیاده غفلتاً نصف شب وارد شهر شده چند نفر را از
جلوها کشتند و شهر از آنها خالی گردید . سپاه و اهالی در بروج بحفظ شهر
مشغول گشتند . از این اقدامات بی تدبیرانه جهلا شاد و عقلا از نتیجه کار محزون و
غمگین بودند .

الی ده روز از طرف خوی و تبریز اتصالاً امداد می رسید تا بدو هزار بالغ گردیدند
و جلوها هم هر روز بقوه خودشان افزوده هر روز بطرف شهر هجوم می آوردند . دروازه ها
مسدود و شهر از اهالی دهات مملو و بیوت از اسیران بیچارگان پر بود ، گوشه ها از صدای
توپ و تفنگ در زحمت بود ، از سرداران لشکر ما اسعد همایون با اردوی خود دهات
لکستان را مرکز قرار داده مشغول محاربات جزئی بود و سالار همایون و حاجی موسی
خان با سپاه خودشان در شهر اقامت داشتند و یک فرقه اردوی خوی هم در مغانجوق
مشغول محاربه بودند . در این ایام اردوی میرزا پتروس از ارومیه بسلامس وارد شده
قوه جلوها زیاد گشته روز بروز جری و جسور گردیده غلبه خودشان را بسط میدادند
و محاربات جزئی بکلی مبدل شده و اشتداد یافت . دو روز متوالی از هر دو طرف
نایره حرب مشتعل بود .

بالاخره اردوی اسعد همایون شکست خورده و بکمراده توپ بزرگ بتصرف جلوها
آمد . از این واقعه اردوی خوی بخوف افتاده از میانجوق بعقب نشستند و جمیع دهات
را بتصرف جلوها گذاشتند . جلوها از هر طرف راه امداد را مسدود ساخته رو بسوی
شهر نهادند و توپ بزرگ را که تصرف کرده بودند بشهر میانداختند و در هر دفعه عمارتی
را خراب مینمودند .

آنروز ۱۲ شهر رجب بود که ساعت بساعت سپاه جلو را جرئت و جسارت و سپاه

(*)) نامش را نمیدانم ولی از روزه خوانان بوده و اکنون هم در آن شهر است .

بقیه ما را خوف و هراس بیشتر می‌شد و اهالی و سپاهیان عازم فرار بودند، ولی چون اطراف شهر و دهات از سپاه جلوها مملو بود راه گریز نیافته منتظر تاراجی شب بودند. ناچار در بروج مشغول دفاع بوده در محافظت شهر میکوشیدند. طرف عصر کار محاربه بالکلیه سخت تر گردید بطوریکه اهالی بیچاره عموماً درهای خانه‌های خود را بسته با مختصر آذوقه از دست عیال و فرزندان خود گرفته در قرب دروازه صدقیان جمع شده منتظر تاراجی شب و عازم فرار بودند. چندین هزار اطفال و زنان در قرب دروازه جمع و نالان و گریان بودند و اتصالاً کلوله‌های توپ و تفنگ بشهر می‌بارید.

بقدر صد نفر از زنان در آن اجتماع اولاد خود را کم کردند، هر کسی وانفسا کوبان مدهوش و حیران راه فرار و نجات خود را می‌جست. نیم‌ساعت از غروب گذشته بود که سپاه جلوها با قهر و غلبه از دروازه اهرنجان داخل شهر شده اهالی را مقتول و خانه‌ها را می‌سوزانیدند. از دروازه پیه جگ لشکرهم محاربه کنان خارج میشدند و بعضی هم از بروج خود را بزیر انداخته و می‌گریختند. سپاه جلو از هر طرف فراریان را تیرباران مینمودند، اطراف شهر از جنازه‌ها مملو گردید. خندق‌ها از نعش‌ها پر گردید. بسیاری از زنان کودکان شیر خوار خود را برود انداخته می‌گریختند.

اختصاراً در آن شب تاریک از شهر دیلمقان و از صحرا و بیابان فریاد طفلان و نسوان به‌نه گنبد آسمان می‌رسید. بعد از فرار فراریان دو تلت اهالی از عاجزان ستم‌دیده در شهر ماندند و درهای خانه‌های خود را بسته و منتظر مرگ نشستند، جلوها هم از آنجاییکه نعش‌های مقتولین‌شان در جلو چشم بود و دل‌سوخته و غضبناک بودند یکشنبه‌اند روز بکشتن اهالی شهر مشغول بودند و در هر خانه بسته را شکسته صد نفر را دریگجا بخاک هلاک می‌انداختند اولاد را پیش چشم مادر و برادر را روبروی چشم خواهر می‌کشتند... بعضی را هم پس از کشتن اعضایش را می‌پریدند و بعضی را هم در آتش می‌سوختند.

چهل هزار اسرای مسلمانان را روز سوم از هر جا جمع نموده فوج فوج از میان

بازار از روی جنازه های کشتگان گذرانیده بقریه هفت وان وقلمه سراسر بردند و در خرابه های هفتوان کرسنه و عریان در پیش سرما جا دادند ، و بعد از یک هفته بیاد غربت روانه نمودند که اکثر ایشان از کرسنگی در راهها مردند و بعضی از و اما ندگی هلاک شدند و بعضی بدهات گونی رفتند ... راهها از مردگان اسیران پر بود . در طوق خوی و تبریز در هر فرسخ صد مرده افتاده بود . اشد مصائب در راه خوی لغت کردن اگراد اسمعیل آقا اسیران را بود که هر که را می یافتند برهنه می گردانیدند .

در اوایل بهار بود که مرض و باهم شدت بنمود و خصوصاً در شهر خوی روزی دوست نفر میمردند . از اسراء یکی از صد صحت وجود نداشت و از صبح الی شام حمال ها جنازه حمل می کردند و چه بسا سی یا چهل تن را در یک قبر دفن می نمودند ... »

در یادداشت دیگری می نویسد : « جمع کثیری از مسلمانان بخيال آنکه حرمت مسجد را حفظ کنند بمسجد پناه برده و از زنان و پیران و برنایان و وضع و شریف مسجد پر بود . آسوریان محض اینکه قتل آنها يك بطلان نیاچامد تمام آنها را بدم مترالیوز داده مسجد را مانند سیحون باخون ایشان بموج آوردند ... »

این بود سر گذشت دلگداز سلما س ، و شگفتتر آنکه چون مسلمانان شکست خوردند و نومید شده و باز گشتند امیر ارشد که با حاجی موسی خان کینه پیدا کرده بود در مرند او را بکشت ، و این نمونه ایست که چه خود خواهیها در میانشان بوده ، و چگونه بجای کینه با دشمن کینه یکدیگر را در دل جا میدادند .

بدینسان مسیحیان سراسر ارومی و سلما س و این پیرامونها دست یافتند ، و چنانکه خواستشان بود سرزمینی برای خود پیدا کردند . در اینمیان که این جنگها و خونریزیها در سلما س میرفت در ارومی همچنان مردم چیرگی می نمودند و یکدسته از ایشان بیکبار لگام را گسیخته و هر چه میخواستند در بیع نمیگفتند ، و چنانکه معتمدالوزاره روزانه نوشته شبی نمیگذشته که بچندخانه نروند و دزدی و آدم کشی نکنند ، و روزی نمی گذشته که چندین تن را آشکار نکشند .

می نویسد : روز ۲۰ جمادی الاخره نا کهان آواز شلیک از شهر بلند کردید

چنانکه همه بر سر افتادیم ، و چون فرستاده جستجو کردیم چون آ کهی از فیروزی آقا پتروس و دست یافتن او بشهر چهریق رسیده بوده آسوریان بنام جشن وشادی بدشلیک برخاسته بوده اند و در اندک زمانی چهل تن کمایش از مردم بیگناه را کشته اند .

روستاها را که گفتیم کشتار و تاراج کردند کسانی از آنان زیر کی کرده و خود را رها ساخته ، و در چند دیهی که دز یا بارو می داشته گرد آمده و بنسگهداری خود می کوشیدند . دید فوشچی که دلیرانه ایستادگی می نمود سپاه بر سرش فرستادند و بایک جنگ خونینی دست یافته و کشتار کردند . عسکر آباد که از دیر گاه ایستادگی می نمود توپ و سپاه بر سرش فرستادند و نیمی با جنگ و نیمی بانیرنگ دست یافتند و بروز دیگر آبادیها انداختند ، بدینسان سراسر آن پیرامونها را تهی گردانیدند ، و جز مسیحیانی در روستاها نماندند . آنانکه از کشتار جان بدر برده بودند در دره ها و کوهها از گرسنگی یا از سرما جان دادند ، و یا با صد سختی گریخته و خود را بیک جای دوری رسانیدند .

با این بیداد گریها بگفتگوی سیاسی نیز میپرداختند ، روشن تر گویم: چنین میخواستند که از دولت خواستار گردند که از کارهای ایشان چشم پوشد و ارومی و آن سرزمین را بآنان واگذارد . روزهای نخست که بکشتار پرداختند و آن التماوم را دادند دو تنی را (یکی از مسلمانان و دیگری از ارمنیان) به تبریز فرستادند ، و چون آنان رفتند و باز گشتند و نتیجه ای نشد این بار اجلال الملك و معتمد الوزارها بایک تن از ارمنیان روانه ساختند ، و از اینسو نیز ناظم الدوله و مشهدی محمد علی مطبعچی و خلیفه ارمنیان را فرستادند ، و نتیجه این آمد و رفتها آن شد که مسیحیان از کرده های خود ، با زبان پشیمانی نمایند و خود را « بستگان فرمانبر ایران » نامند ، و اینان از کماهان ایشان در گذرند و در پیش خود آشتی کنند . ولی اینها نتیجه ای را در بر نداشت ، و خود نه چیز است که ما در اینجا گفتگو کنیم ، اینها کارهای بیخردانه و ناپس کدلانه آن زمان ، و نتیجه ناتوانی دولت و درماندگی توده بوده .

راستی این بود که مسیحیان فریب دیگران را خورده و با امید یک نوید سستی بچنان کار سیاهی برخاسته بودند ، و اکنون از آن نوید نشانی نمی یافتند ، و از آنسوی